

آغاز آخرین فصل تاریخ شاهنشاهی ایران



تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران. جلد دوم: انقراض قاجاریه. تألیف ملک الشعراء بهار. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۳. ۴۱۷ صفحه. ۷۰۰ ریال.

نصرت‌الله پورجوادی

سال و هشت ماه دست به يك سلسله اقداماتی زد که سرانجام وقتی تاج را به سر خود گذاشت، عمل او ظاهری قانونی داشت و از لحاظ روانی نیز حادثه‌ای عجیب و غریب به نظر نمی‌رسید. به همین دلیل بود که این خانواده توانست بیش از نیم قرن با دیکتاتوری بر این مملکت حکومت کند. بررسی حوادث این دوره و تحقیق در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی ایران در این چند سال، و کدر واقع تاریخ به قدرت رسیدن دیکتاتوری در کشور پس از آن همه مجاهدتها و جانفشانیهایی که ملت غیور و مسلمان ایران در انقلاب مشروطه برای کسب آزادی از خود نشان داده بود، نه تنها ما را با تاریخ نیم قرن اخیر آشنا می‌سازد، بلکه بطور کلی به ما می‌آموزد که چگونه و به چه ترتیبی دیکتاتوری در يك جامعه ظهور می‌کند و چه می‌شود که مردم بدان تن در می‌دهند. با همه اهمیتی که سالهای میان کودتای سیاه و تاجگذاری رضاخان در تاریخ کشور ما دارد، متأسفانه هنوز همه حقایق مربوط به این دوران بر ما مکتشف نشده است. این امر معلول علل متعدد است، که از آن جمله دو علت مهم زیر را می‌توان ذکر کرد: یکی این که در زمان پهلوی مورخان قادر به نوشتن تاریخ یا چاپ و انتشار آن نبودند، و دیگر این که در سالهای اخیر، پس از انقراض پهلوی متأسفانه ما کمتر سعی کرده‌ایم واقعیتها را بشکافیم و حوادث را تحلیل کنیم و اوضاع را از روی واقع بینی و بدون از بغض و عداوتی که به حق نسبت به این خاندان احساس می‌کنیم مورد بررسی قرار دهیم. این که بگوئیم رضاخان مهره‌ای بود در دست دول استعماری و در رأس آنها روسیه و انگلستان، اگر چه بیان حقیقت است، ولی مسأله را حل نمی‌کند. سؤال اینجاست که چگونه زمینه اجتماعی برای روی کار آمدن این

سالهای میان کودتای سیاه سید ضیاءالدین و رضاخان در اسفند ۱۲۹۹ و خلع احمد شاه از سلطنت و انقراض سلسله قاجاریه در آبان ۱۳۰۴ بدون شك یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ معاصر کشور ماست. در طول این سالها بود که خانواده‌ای که بیش از یکصد سال در ایران حکومت کرده و ریشه دوانیده بود از صحنه قدرت خارج شد و خاندان دیگری به جای آن بر اریکه قدرت نشست. این جابه‌جایی قدرت امر ساده و سهلی نبود. درست است که قاجاریه پس از قتل ناصرالدین شاه، يك شاه با نفوذ و ازدیدگاه خود آنان يك شاه با کفایت به خود ندید تا بتواند در مقابل انقلاب سیاسی و اجتماعی مشروطه و پیامدهای اجتماعی و سیاسی آن ایستادگی کند، ولی نباید فراموش کرد که این خانواده به هر حال آن قدر در این مملکت ریشه دوانده بود که ریشه کن کردن آن بدین آسانی ممکن نبود. وانگهی، مجلس شورای ملی نیز، علی‌رغم مخالفت بعضی از نمایندگان آن با شاه، مطابق قانون اساسی سلطنت را در خانواده قاجار موروثی کرده بود. پس چه شد که ناگهان همین مجلس در تاریخ نهم آبان ۱۳۰۴ احمد شاه را از سلطنت خلع کرد و سلطنت را از سلسله قاجاریه گرفت؟ چیزی را که مجلس در آن روز تصویب کرد مسلماً نمی‌توانست سالهای قبل، حتی زمانی که سید ضیاء کودتا کرده به تصویب رساند. مردم و مجلس آمادگی چنین چیزی را نداشتند. تغییر سلطنت توسط مجلس مسبوق به يك سلسله حوادثی بود که در ماهها و سالهای قبل اتفاق افتاده بود و عده‌ای هوشیارانه مقدمات آن را فراهم کرده بودند. در حقیقت کودتای ۱۲۹۹ احمد شاه و دربار را عملاً از صحنه قدرت خارج ساخت، ولی از لحاظ قانونی نیز لازم بود اذهان مردم و مجلس آمادگی پیدا کنند. سردار سپه در مدت سه



ملك الشعراى بهار

شخص پر فریب فراهم شد و مردم و مجلس مقدرات خود را به دست يك قزاق بی فرهنگ سپردند. فراموش نکنیم که این ملت همان ملتی بود که کمتر از بیست سال قبل از آن مردانه برای مشروطیت و در راه آزادی مبارزه کرده بود، ولی وقتی می دید که همه آن آرمانها بتدریج از دست می رود مقاومتی مؤثر از خود نشان نداد. چرا؟

سؤال فوق بدون شك يك سؤال مهم است و چنین نیست که مورخان بدان توجه نکرده باشند. در حقیقت تا حدودی پاسخ این سؤال داده شده، و یکی از کسانی که سعی کرده است تا اندازه ای بتفصیل در این باب داد سخن دهد ملك الشعراى بهار بوده است. بهار که خود یکی از مبارزان مشروطیت بود و از سال ۱۳۲۴ قمری وارد میدان سیاست شده و چند دوره نماینده مجلس شورای ملی شده بود از نزدیک شاهد و ناظر وقایع بوده سعی کرده است حوادث آن ایام را با استفاده از یادداشتهای شخصی و اسناد موجود و «اقوال مردم موق» در کتابی تحت عنوان تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران منتشر کند. این کتاب در دو مجلد نوشته شده است. جلد اول مربوط است به حوادثی که از آغاز سلطنت احمد شاه تا سال ۱۳۰۲ واقع شده، و جلد دوم اختصاص دارد به حوادثی که تا اعلان انقراض سلسله قاجاریه در آبانماه ۱۳۰۴ شمسی اتفاق افتاده است. نویسنده تاریخ خود را پس از شهریور ۱۳۲۰ نوشته است و در واقع ابتدا به نوشتن جلد دوم مبادرت ورزیده است. وی در اسفند ماه ۱۳۲۰ به نوشتن مقالاتی تحت عنوان «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران» مبادرت کرد و طی مدت شش ماه تا مرداد ۱۳۲۱ کار خود را ادامه داد و مقالات را در روزنامه مهر ایران منتشر کرد. این مقالات همان مطالبی است که اخیراً به عنوان جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی به صورتی منقح به همت مهرداد بهار و توسط انتشارات امیر کبیر به چاپ رسیده است. پس از نوشتن مقالات جلد دوم، ملك الشعراى بهار یک رشته مقالات دیگر در روزنامه نوبهار در طی سالهای ۱۳۲۱-۲ منتشر کرد که بعداً در سال ۱۳۲۳ به عنوان جلد اول تاریخ مختصر احزاب سیاسی منتشر گردید. جلد اول در سال ۱۳۵۷ نیز تجدید چاپ شد، ولی جلد دوم که موضوع بحث ماست نخستین بار است که به صورت کتاب در آمده است.

ملك الشعراى بهار جلد دوم کتاب خود را با تعریف و تقسیم احزاب سیاسی عموماً و احزاب سیاسی ایران بالاخص آغاز می کند. «در آغاز مشروطه دو حزب در ایران پیدا شد: مشروطه خواه و مستبد. اعیان و طبقه اول و طبقه سوم - یعنی توده ملت - مستبد بودند و مشروطه خواهان را بی دین و انقلابی و هرج و مرج طلب می شمردند و مشروطه خواهان که عددشان قلیل ولی بیشتر از طبقه باسواد و روشنفکر بودند و می توان آنان را طبقه دوم نامید،

مستبدان را جاهل و ظالم و ارتجاعی و غارتگر می شمردند» (ص ۱۰). پس از تشکیل مجلس، فراکسیونهای پارلمانی بطور طبیعی به وجود آمد که از دوره دوم به بعد به صورت احزاب سیاسی فعالیت کردند. در مجلس دوم دو حزب «دموکرات» و «اجتماعیون - اعتدالیون» رسماً خود را به مجلس معرفی کردند. در کنار این دو حزب عمده و رسمی، احزاب کوچکتری به نام «اتفاق» و «ترقی» نیز وجود داشتند. بهار پس از شرح تحولاتی که در این احزاب در فاصله بسته شدن مجلس از طرف دولت و نایب السلطنه (ناصر الملك) و بازگشایی آن از طرف احمد شاه رخ داده است، به حوادث تاریخی، بخصوص حوادثی که در مجلس منعکس می شد، می پردازد و در واقع از اینجا او وارد تاریخ بطور کلی می شود. خود وی از این مطلب کاملاً آگاه بوده، چنانکه در خاتمه کتاب می نویسد: «مقدمه ای به نام «تاریخ احزاب سیاسی» آغاز کردم ولی ناگهان خود را در میان تاریخ دوره کودتا و عصر جمهوری یافتم و به ناچار آن را بدین صورت به پایان آوردم» (ص ۲-۴۰۱). بهار در این تاریخ، وقایع عمده کشور را که در فاصله سالهای ۱۳۰۲ تا آبان ۱۳۰۴ اتفاق افتاده است گاه به اجمال و گاه به تفصیل بازگو می کند و همه کوشش خود را در تحلیل و تبیین يك مطلب مصروف می کند و آن همانا چگونگی به قدرت رسیدن سردار سپه است. اوضاع و احوال اجتماعی و حوادث سیاسی که منجر به خلع احمد شاه از سلطنت شد، چیزی بود که بهار از نزدیک شاهد آن بوده و حتی از بسیاری از جریانات پشت پرده آگاه بوده است. وی بیش از هر چیز به نقل گزارشهای مجلس پرداخته و علاوه بر یادداشتهای شخصی خود از صورت جلسات مجلس نیز استفاده کرده است.

همان طور که می دانیم، رضاخان قبل از این که به فکر سلطنت بیفتد هوس رئیس جمهوری شدن در سر داشت و از این رو طرفداران او مدتی نغمه جمهوری خواهی ساز کردند. بهار در این کتاب نیات کسانی را که این نغمه را ساز کرده بودند برملا می سازد. نقشه جمهوری خواهان با کوششهای گروه اقلیت در مجلس، که در رأس آن مرحوم مدرس قرار داشت، به هم می خورد و جمهوری خواهان پس از این نقشه خود را برای منقرض ساختن قاجاریه از طریق دیگر دنبال می کنند.

در عین حال که رضاخان سعی می کرد از طریق مجلس و با حفظ ظواهر قانونی به نیات جاه طلبانه خود جامه عمل بپوشاند، در خارج از مجلس نیز حوادثی را به وجود می آورد و به آتشیایی دامن می زد که حضور او را در رأس قدرت سیاسی و نظامی ضروری جلوه می داد. بهار سعی می کند علاوه بر نقل حوادث مجلس پنجم و ذکر فشارهایی که اکثریت بر اقلیت وارد می کردند، از روی دسیسه های سردار سپه و شرکت او در قتل مردم و ضرب و شتم آنان در مجلس و توطئه هایش در قتل مازور ایمری قنسول آمریکا و واقعه سقاخانه و ترور میرزاده عشقی و دستگیری و قتل شیخ خزعل پرده بردارد.

چنانکه ذکر شد، این تاریخ پس از خلع رضاشاه از سلطنت نوشته شده ولی وقایع آن حدود بیست سال پیش از آن اتفاق افتاده است. در این بیست سال حوادث بسیاری روی داده است که مسلماً در نحوه تفکر نویسنده و نظر او نسبت به رضاخان تأثیر گذاشته است. پس از این که رضاخان بر اریکه قدرت مطلق در مملکت تکیه زد، بهار از سیاست دست کشید و به کارهای تحقیقی پرداخت. در طول این سالها او شاهد جنایات و فجایعی شده بود که این دیکتاتور مرتکب می شد. بسیاری از همکاران و همفکرانش به دست او شهید شدند و در رأس همه ایشان دوست او مرحوم مدرس بود که در سال ۱۳۱۶ شمسی به شهادت رسید. خود او نیز در معرض ترور قرار گرفت و مدتی را در زندان و مدتی را در تبعید به سر برد. بنابراین، طعم تلخ دیکتاتوری را در این سالها کاملاً چشیده بود، و با عنایت به وقایع شانزده سال دیکتاتوری، حوادث سالهای ۱۳۰۲ تا ۱۳۰۴ را از نظر می گذراند. در سالهایی که رضاخان از تردبان قدرت بالا می رفت کسانی بودند که سرسختانه با او مخالفت می کردند. در رأس همه ایشان و مهمتر و مؤثرتر از همه مرحوم مدرس بود که خود رهبر اقلیت در مجلس چهارم و پنجم بود. بهار نیز از پیروان مدرس و جزو اقلیت بود. ولی او باطناً مخالف رضاخان نبود. وی بنا به دلایلی فکر می کرد که وجود شخصی چون سردار سپه برای حل مشکلات کشور و بهبود اوضاع ضروری است و لذا حتی می کوشید تا میانه سردار سپه و مدرس را آشتی دهد. حتی يك بار

هم سعی کرد ملاقاتی خصوصی میان این دو نفر ترتیب دهد ولی فایده ای از این ملاقات عاید نشد. ملك الشعرا سعی می کند در کتاب خویش جانبداری خود را از سردار سپه با این جملات توجیه کند:

من از آن واقعه هرج و مرج مملکت و هتاکي جراید که در ایام بعد از انقلاب روسیه و فاصله میانه مهاجرت و کابینه دوم آقای وثوق الدوله روی داد، اوقاتی که هر دو ماه دولتی به روی کار می آمد و می افتاد و حزب بازی و فحاشی و تهمت و ناسزاگویی به رجال سیاسی و پیشوایان حزبی از طرف منفی بافان و به اصطلاح مخالفان مطلق هر چیز و هر کس، رواج کاملی یافته بود و نتیجه اش ضعف حکومت مرکزی و قوت یافتن راهزنان و یاغیان در انحاء کشور و هزاران مفاسد دیگر بود، از آن اوقات، حس کردم و تنها هم نبودم، که مملکت با این وضع علی التحقیق روبه ویرانی خواهد رفت!

معتقد شدم و در جریده نوبهار مکرر نوشتم که باید حکومت مقتدری به روی کار آید که قدری قویتر و فعالتر و باجرات تر باشد. باید دولتها اقلان پنج سال دوام کنند تا بتوانند نقشه ها و طرحهای تازه ای اندیشیده و به کار برند. باید جراید تعدیل شود، باید قانون هیأت منصفه را ترتیب داد، باید جلو هرج و مرج فکری و قلمی را گرفت، باید دولت مرکزی را قوت بخشید، باید مرکز نقل برای کشور تشکیل داد، باید «ملت» را از چنگ دایه ها و لاله های جاهل و نادان و منفی باف نجات داد، باید پارازیتها را که من غیر استحقاق به اندام ملت چسبیده اند و خون او را می مکند، کنده دور انداخت، باید حکومت «مشت و عدالت» را که متکی به قانون و فضیلت و جرات باشد، رواج داد و این مشتعی ضعیف و جبان و نالایق را که از ترس رخنه دار شدن «وجه ملی» خود، حاضرند کشور را به بدبختی سوق دهند، دور انداخت.

اتفاقاً، [احمد] شاه از آن کسانی بود که حاضر به ایجاد چنین حکومتی یا حمایت جدی از چنین حکومتی نبود،

سردار سپه شیری بود از تله جسته که بار دیگر بر مرکز قدرت که خزانه دولت و شهر یانی و نظام کشور باشد دست یافته، و در مجلس نیز هشتاد نفر رأی دهنده به دست آورده بود. دیگر این شیر را نمی شد به تله انداخت. بلکه حالا وقتی است که صیادان باید از او به حذر باشند، چه او یکی یکی را دیر یا زود از سر راه پیشه خود و از شکارگاه خویش بر می چیند و پاره پاره می کند!

او شیری است گرسنگی کشیده و بسیار آدمیزاد تلف کرده، و اینک به روی شاه و ملت هم پنجه زده است! همه از او می ترسند، و او بیشتر از دیگران بر خود می ترسد و از مردم بیم دارد. یک بار هم به دام افتاده و جسته است. با چنین کسی شوخی نمی توان کرد. باید از سر راهش دور شد و خیلی هم دور، یا باید دست از جان شست و به تصادفات قضا و اتفاقات قدر پناه جست!

حوادث و ماجراهایی که بهار در کتاب خود نقل می کند همه در این جهت است که نشان دهد چگونه رضاخان مقدمات لازم را برای رسیدن به هدف خود فراهم می ساخت، و سرانجام نویسنده در قسمتهای آخر کتاب خود سعی می کند وقایع سیاسی ای که منجر به خلع سلطنت از خانواده قاجار شد به تفصیل نقل کند. در این بخش است که او بیش از هر قسمت دیگر از کتاب از صورت جلسه های مجلس در تاریخ هفتم و نهم آبانماه ۱۳۰۴ استفاده کرده است. جزئیات حوادث و نطقهای نمایندگان در این قسمت تماماً نقل شده است، و نطقهای تاریخی مخالفان، بخصوص نطقهای مرحوم مدرس و مصدق و خود نویسنده (بهار) تماماً آورده شده است. منحنی حوادث با صدور رأی مجلس به خلع احمدشاه از سلطنت به نقطه اوج خود می رسد، و پس از آن این منحنی با ذکر حوادثی چون بیرون راندن ولیعهد (محمد حسن میرزا) از کاخ گلستان و شرح تبعید او از قول شاهدان عینی فرود می آید و کتاب به همین جا خاتمه می یابد.

لحن نویسنده در هنگام شرح سفر ولیعهد به عراق آمیخته با ترحم و دلسوزی است. بدون شك ماجرای تبعید خفت بار رضاخان در سال ۱۳۲۰ تا اندازه ای خاطر نویسنده را تسلی بخشیده بود، ولی اگر خداوند طول عمری به وی داده بود می دید که فرزند این دیکتاتور نیز سی و هفت سال بعد چگونه با چشمان گریان قصری را که پدرش با حیله و نیرنگ و ارباب و وحشت تصاحب کرده بود با اکراه پشت سر می گذارد و بدین ترتیب آخرین فصل تاریخ شاهنشاهی کشور ایران که آغاز آن را بهار به چشم خود دیده بود به دست توده مردم بسته می شود.

بنابر این، میانه من و شاه به همین سبب نگرفت و همواره در صفحات نوبهار آرزوی پیدا شدن مردی که همت کرده مملکت را از این منجلاب بیرون آورد پرورده می شد. دیکتاتور یا یک حکومت قوی یا هر چه می خواهد باشد. در این فکر من تنها نبودم، این فکر طبقه با فکر و آشنا به وضعیات آن روز بود، همه این را می خواستند. چاره هم جز این نبود. ما خود به واسطه رقابت و عناد و کوتاه نظری رفقای خود موفق به ایجاد چنین حکومتی نشدیم، ناچار وثوق الدوله به روی کار آمد. او هم رفت و کودتا شد. او هم رفت و رضاخان پهلوی پیدا شد و من به این مرد تازه رسیده و شجاع و پر طاقت اعتقادی شدید پیدا کردم.

البته این خوش خیالی بهار چندان دوامی نکرد، چه با بروز حوادث ناگواری که یکی پس از دیگری اتفاق افتاد و جنایتها و دمکشیهای فجیعی که ایادی رضاخان مرتکب شدند، و خصوص قتل میرزاده عشقی که بهار را مانند بسیاری از مردم طنخواه دیگر سخت دل آزرده ساخت، وی به ماهیت خبیث دیکتاتوری برد. رضاخان در فروردین ۱۳۰۳ بر اثر فشارهایی که مجلس، بخصوص اقلیت بر او وارد می ساختند، از رئیس الوزرایی استعفا کرد، ولی با دسیسه ها و نیرنگهایی که خود و ایادیش طرح ریزی کرده بودند، مجدداً از مجلس رأی اعتماد گرفت و بر سر کار برگشت. در این بازگشت به قدرت رضاخان مانند ماری زخم خورده وارد میدان شد. بهار وضع او را به شیری که از تله گریخته است تشبیه می کند و مطالبی می نویسد که اگر وصف حال او در آن ایام باشد نشان می دهد که او در همان وقت از رضاخان بکلی مأیوس شده است.

شیر را می توان به تله انداخت، ولی هر گاه قوت کرد و تله را از جا کند، یا از ترس و به تصورات واهی، خودتان او را رها کردید، یا دوستانتان به ساده لوحی بند و دام را سست کردند و شیر جست، دیگر به تله نخواهد افتاد، بلکه یکی یکی شما را از میان خواهد برد تا دیگر به این هوس نیفتید!